

تبعیض‌های جنسیتی، طبقاتی، هویتی، فرهنگی و... است. نوسباوم با تیزبینی مضاعفی می‌کوشد تا این دوسویه را در فرآیند رشد کودک بازشناسد و از همین مسیر به مقابله با شری برخیزد که در درون آدمی ریشه دوانده است. او معتقد است به کمک مجموعه علوم انسانی؛ از اقتصاد، تاریخ، علوم سیاسی و... تا هنر، موسیقی، شعر و... می‌توان انسانی را پرورش داد که بر دو عنصر شرم و بیزاری فائق آمده و به‌جای رویکردهای حذفی یا تنفر نسبت به دیگران، شفقت، هم‌دلی و پیوندهای انسانی را بنشانند. با این تفاسیر به‌نظر می‌رسد مطالعه این کتاب، آن هم در وضعیتی که آدم‌ها به‌سرعت درباره هم تصمیم می‌گیرند، گرفتار اقسام مغالطه‌های شناختی درباره مسائل پیچیده‌اند و ذهن ساده‌انگار بیش از پیش هر امکان تفاهمی را به‌تعویق می‌افکند، از اهمیت مضاعفی بر‌خوردار باشد. نوسباوم به پرورش انسانی دگرگون آمیدوار است؛ چون به عاملیت آدمی برای تغییر جهان باور دارد.

نوزادی که نوسباوم به‌مدد روان‌شناسی رشد آن را تا دقایق نخستین حیات ردگیری می‌کند، هم‌زمان واجد دو خصیصه است؛ نخست، نقص و شرم و دوم، بیزاری، بیزاری از پسماندهای بدن خود. نوسباوم مفصل توضیح می‌دهد که برای کودک از همان آغاز چه رخ می‌دهد. انگاره نقص و شرم، کودک را با انبوهی نیازمندی مواجه می‌کند. او توضیح می‌دهد که نیازمندی کودک، آغازی بر کنترل و سلطه‌گری در بزرگسالی است: کودک، درواقع پدر و مادر خود را تحت سلطه می‌گیرد تا بتواند نیازهایش را برطرف کند. این الگو که بدون هیچ آموزشی رخ می‌دهد، از هرآن چه در معرض کودک قرار می‌گیرد، یک «ابزار» می‌سازد. ازسوی دیگر کودک از پسماندهای بدنی خود احساس شرم و بیزاری دارد. این بیزاری از همان آغاز، مرزی میان او و دیگری ترسیم می‌کند؛ مرزی که بعدها در بزرگسالی، بنیاد همه

گفتار و شنیدار، گویی آدم‌ها به‌سرعت برق‌وباد از کنار هم در گذرند. گذشتن اما با نوعی تصمیم‌گرفتن همراه می‌شود. بی‌خود نیست که ریشه واژه «تصمیم» (صَمَم) و در زبان انگلیسی decide با «کشتن» در واژه‌های genocide و suicide هم‌خانواده است.

نوسباوم می‌کوشد تا علوم انسانی را در چنین زمانه‌ای به متن زندگی فرابخواند. مقصود او از علوم انسانی، دمیدن قسمی «روح» در جهانی است که به‌نظر می‌رسد امکان اندیشیدن را به‌مرور از دست می‌دهد. کار اما به همین جا متوقف نمی‌شود. او ناچار می‌شود برای بحران آموزش‌وپرورش که آن را در اکنون ما «سرطانی» می‌خواند، تا رشد یک نوزاد پیش برود؛ نوزادی که با الهام از فروید، او را «اعلی‌حضرت» می‌نامد.



ضروری است.

❖ در فصل سوم این کتاب که عنوانش «آموزش شهروندان: هیجان‌های اخلاقی و (صداخلاقی)» است، نوسباوم بحث را به کودکی افراد می‌کشانند و با بهره‌گیری از آرای ژان ژاک روسو در کتاب «امیل»، میل کودکان به برده‌ساختن پدر و مادر را آغاز دنیای سلسله‌مراتبی قلمداد می‌کند. طبق این تفسیر، غرایز طبیعی کودکان چون عشق و ترحم می‌توانند تحت‌شرایطی به‌اتحراف‌های اخلاقی و رفتارهای بی‌رحمانه نیز منتهی شود. شرح نوسباوم از مکانیسم و سیر این تبدیل چگونه‌است؟

نوسباوم با بهره‌گیری از کتاب امیل روسو، این فرآیند را این گونه توضیح می‌دهد: کودک ذاتاً احساساتی مانند عشق، وابستگی و ترحم دارد اما این احساسات اولیه، خودمحورانه و خام هستند. کودک به‌دلیل وابستگی کامل به والدین، به‌طور طبیعی میل دارد آنان را در خدمت خود داشته باشد. این اولین تجربه رابطه سلسله‌مراتبی و بالقوه استثماری است. ترحم طبیعی کودک می‌تواند منحرف شود. اگر کودک یاد بگیرد که برای جلب‌توجه یا قدرت، دیگران را بترساند یا رنج دهد، یا اگر رنج کشیدن دیگران را عاملی برای برتری خود ببیند، ترحم اولیه به لذت از آزار دیگران یا بی‌تفاوتی نسبت به رنج آنان تبدیل می‌شود. این‌جاست که آموزش‌وپرورش سقراطی وارد می‌شود. وظیفه آموزش این است که این احساسات خام را با عقلانیت درآمیزد. کودک باید با پرورش قوه تخیل و تفکر انتقادی بیاموزد که دیگران موجوداتی مستقل با حقوق و احساسات برابر هستند. این فرآیند، احساس ترحم خودخواهانه را به همدلی و انصاف واقعی تبدیل می‌کند.

❖ جهانی که نوسباوم به آن انتقاد دارد و گویی آینده را بدین‌طریق پیش‌بینی می‌کند، جهانی است که در آن شهروندی جهانی به محاق رفته است و انواع تعصب‌های ایدئولوژیک، ملی‌گرایانه، جنسیتی، مذهبی و کاستی جایگزین احساسات انسانی مبتنی بر ترحم، احترام، همدردی و همدلی شده است. او ضعف عمده موثر در این چرخش را کمبود «تفکر جایگاهی» (توانایی دیدن جهان از منظر مخلوقی دیگر) و مهجور ماندن آموزش‌وپرورش سقراطی معرفی می‌کند. به سقراط که می‌رسیم اما شاید سوال‌هایی پیش آید. به هر روی سقراط حتی در جامعه‌ای هم‌نشینی، آن در یونان باستان نیز که یکی از الگوهای مهم وضعیت دموکراتیک است، به‌عنوان انسانی برهم‌زننده نظم و امنیت، تشکیک‌کننده در آیین‌ها و عرف‌های رایج و فاسدکننده فکر جوانان محکوم می‌شود. بسیاری از مردم نیز اغلب تمایل جوانانه به تردید در ارزش‌ها را نادرست می‌پندارند و حفظ و تغییر اندک در وضع موجود را خوش‌تر می‌دارند. پیشینه‌ادنوسباوم به‌عنوان متفکری لیبرال، برای گذر از این وضعیت تناقض‌آمیز چیست؟

نوسباوم این تناقض (ضرورت پرورش منتقدان برای دموکراسی در مقابل مقاومت جامعه در برابر منتقدان) را به‌خوبی می‌پذیرد. پیشنهاد او، نه یک راه حل سریع، بلکه یک فرآیند مستمر تربیتی و فرهنگی است. آموزش تفکر انتقادی و همدلی باید از سال‌های اولیه زندگی و در مدارس آغاز شود تا پرشنجری و احترام به دیدگاه متفاوت به یک «عادت» تبدیل گردد. معلم در این فرآیند نباید نمونه‌دهی بی‌چون‌وچرای مرجعیت باشد، بلکه باید الگویی از یک «متفکر سقراطی» باشد که دانش‌آموزان را به پرسش و کشف حقیقت دعوت کند. نوسباوم استدلال می‌کند که باید به جامعه فه‌ماند منتقد، دشمن جامعه نیست، بلکه پزشک آن است. سقراط خود را خرمگسی می‌دانست که جامعه را از خواب غفلت بیدار می‌کند. نقد سازنده، جامعه را از رکود، فساد و اشتباهات فاجعه‌بار نجات می‌دهد. این هم‌باز از جمله مواردی است که جامعه ما نیاز دارد بیاموزد و زمامداران بیش از عامه مردم به آن نیازمندند. نظام آموزشی باید احترام مبتنی بر استدلال و شایستگی را جایگزین اطاعت کورکورانه از مرجعیت کند.

❖ گاهی در متن کتاب این برداشت تقویت می‌شود که نوسباوم، تفکر انتقادی و



نوسباوم استدلال می‌کند که علوم انسانی و هنرها سه قابلیت اساسی را در شهروندان یک دموکراسی پرورش می‌دهند که برای حیات و پویایی آن ضروری است؛ یکی تفکر انتقادی (قدرت نقد سقراطی) است، توانایی دیگر تصور خلاق و همدلی (قوه تخیل روایی) است. سومین آنها خودآگاهی و درک جهان‌شمول‌بودن تجربه انسانی است



الگوی پرورش مبتنی بر خلاقیت را رویه‌روی الگوی رایج آموزش مهارت‌ها و نگرش دموکراتیک را رویه‌روی رهیافت رشد‌محور اقتصادی قرار می‌دهد. برای نمونه، می‌نویسد: «بیشتر ما زندگی در کشوری مرفه اما غیردموکراتیک را نمی‌پذیریم». به‌نظر شما چه برداشتی از سخن نوسباوم است که در زمینه‌تفقیق‌تر است؟

برداشت دقیق این است که نوسباوم این دورا در یک تقابل مطلق قرار نمی‌دهد، بلکه هشدار می‌دهد که اولویت‌دادن مطلق به رشد اقتصادی، در بلندمدت هم دموکراسی و هم رفاه پایدار را نابود می‌کند. از دید نوسباوم، رشد اقتصادی وسیله‌ای برای تحقق زندگی خوب انسانی است، نه هدف نهایی. دموکراسی نیز بستر رفاه پایدار است. یک جامعه دموکراتیک با شهروندان آگاه و منتقد، کمتر در دام فساد، مدیریت ناکارآمد و تصمیمات کوتاه‌بینانه می‌افتد و در نتیجه اقتصاد آن در بلندمدت کمتر آسیب می‌بیند. از نگاه نوسباوم نبود دموکراسی، فساد اقتصادی و زوال اقتصاد را به‌دنبال می‌آورد. جمله‌ای که شما نقل کردید: «(بیشتر ما زندگی در کشوری مرفه اما غیردموکراتیک را نمی‌پذیریم)»، نشان می‌دهد که «رفاه» واقعی فقط داشتن درآمد بالا نیست، بلکه زندگی در جامعه‌ای آزاد، عادلانه و دارای کرامت انسانی است. نوسباوم یک «سپید توسعه انسانی» را پیشنهاد می‌کند که در آن توانمندی‌هایی مانند آزادی‌بیان، مشارکت سیاسی و احترام، هم‌راز با رفاه مادی هستند.

❖ نقد عمده نوسباوم به ساختارهای سیاسی و آموزشی در کشورهایی همچون هند و آمریکا، چه دستاوردها و نکاتی برای مخاطب ایرانی این کتاب می‌تواند داشته باشد؟

خواندن این کتاب برای مخاطب ایرانی می‌تواند بسیار روشنگر باشد. هشدار درباره خطر کالایی شدن نظام آموزش از جمله آنهاست. نقد نوسباوم به نظام آموزشی هند و آمریکا که فقط به تولید نیروی کار می‌اندیشد، مستقیماً به روند فراینده «کنکورمحوری» و کم‌اهمیت‌شدن علوم انسانی در ایران اشاره دارد. این کتاب نشان می‌دهد که این روند، یک بحران ملی است. نوسباوم نشان می‌دهد که راه حل، بازگشت به علوم انسانی و هنر به‌مثابه قلب تپنده تربیت شهروندی است. یکی دیگر از موضوعات، تأکید بر آموزش به‌مثابه امری سیاسی است. کتاب به ما یادآوری می‌کند که هیچ نظام آموزشی‌ای بی‌طرف نیست. هر سیستم آموزشی، با شهروندانی مطیع و مصرف‌گرا می‌سازد یا شهروندانی فعال و نقاد. باید انتخاب کنیم کدام را می‌خواهیم. کتاب همچنین به درک ما از دموکراسی عمق می‌بخشد و نشان می‌دهد که دموکراسی فراتر از صندوق رأی است و در کلاس‌های درس، خانواده و روابط اجتماعی روزمره متولد می‌شود. نوسباوم با استناد به فیلسوفان و شاعرانی از فرهنگ‌های مختلف (یونان، هند و آمریکا) نشان می‌دهد که ایده‌های دموکراتیک میراث مشترک بشریت است.

❖ امروزه در ایران و نقاطی از جهان، نقد شدید رویکردهای جهان‌وطنی دیده می‌شود و شاهد مناظره‌های پررنگ میان برای نمونه ناسیونالیست‌ها و جهان‌وطنی‌ها هستیم. جهان‌وطنی‌ها مخالفان‌شان را فاشیست می‌خوانند و ناسیونالیست‌ها، جهان‌وطنی‌ها را همچون آثار فاشیست‌های آشوبگر به‌تصویر می‌کشند. خواندن آرای نوسباوم، چه کمکی به ارتقای این مناظره می‌کند؟

آرای نوسباوم می‌توانند این مناظره را از حالت دوگانه‌سازی خصمانه خارج کرده و به آن غنا بخشد. نوسباوم جهان‌وطنی لیبرالی را ترویج می‌کند که در تقابل مطلق با عشق به میهن نیست. از دید او، ما می‌توانیم و باید به فرهنگ و جامعه محلی خود عشق بورزیم، اما این عشق نباید به انکار کرامت و حقوق دیگر ملت‌ها بینجامد. مدل او، شهروند جهانی است که ریشه در خاک خود دارد، اما شاخه‌هایش به سوی کل بشریت گسترده است. او به‌وضوح نشان می‌دهد که چگونه نظام‌های آموزشی مبتنی بر ملی‌گرایی خصمانه، تفکر جایگاهی و همدلی را نابود می‌کنند و شهروندانی می‌سازند که حاضرند خشونت را بر غریبه‌ها روا دارند. جهان‌وطنی نوسباوم بر پایه این ایده است که تمام انسان‌ها دارای عواطف و قابلیت‌های مشترکی هستند و ادبیات و هنر می‌توانند پلی برای درک این اشتراکات باشند. این نگاه، «دیگری» را نه به‌عنوان یک تهدید، بلکه به‌عنوان انسانی شبیه به خودمان معرفی می‌کند. نوسباوم با معرفی مفاهیمی مانند توانمندی‌های انسانی و پرورش تخیل، استدلال می‌کند که جهان‌وطنی یک احساس شاعرانه یا یک آرمان آناشیشستی نیست، بلکه یک ضرورت عقلانی برای بقا و شکوفایی بشر در جهان به‌هم‌پیوسته امروز است.

نقد تئاتر

استعلا ی تانه

درباره نحوه تئاتر روزی اجراگران «برادران کارامازوف»



محمد رضوانی‌پور

دانشجوی دکتری
 جامعه‌شناسی

«آگاهی انسان‌ها نیست که هستی آنان را متعین می‌کند، بلکه هستی اجتماعی آنان است که آگاهی‌شان را متعین می‌سازد»؛ تئاتر «برادران کارامازوف» به‌نحوشوکه‌کننده‌ای نسخه‌ای را دیکال از این گزاره مارکس در «مقدمه‌ای بر نقد اقتصاد سیاسی» خلق می‌کند. اثر با پیش کشیدن «بدن» به‌مثابه موضوع اصلی اجرا، ظرفیت‌های موجود در ایده مارکس را به غایت می‌رساند و در این مسیر، در آن واحد ماتریالیسم مارکس را پس می‌زند و در عین حال را آفهبونگ (Aufhebung) می‌نامد. ازاین‌منظر حتی «هستی اجتماعی» نیز گرچه نشانی از جامعه‌د خود دارد اما درواقع یکی از همان مفاهیم ایدئالیستی وفیلیسوفانه‌ای است که مارکس ادعای نقدشان را داشت. پس این‌جا می‌توانیم گزاره‌ای مارکسیستی‌تر از آن‌چه مارکس گفته، به میان بکشیم و بگوییم: این هستی اجتماعی انسان‌ها نیست که‌بدن‌مندی آنان را متعین می‌کند، بلکه‌بدن‌مندی آنان است که هستی اجتماعی‌شان را متعین می‌سازد. این نوماتریالیسم را دیکال، شاه کلید فهم یک مواجهه هت‌ساعت‌با تئاتری است که نه به محتوای خود، بلکه به خود و به تئاتر بودن اش فکر می‌کند. در سراسر این اجرا، روی صحنه نفس می‌کشند، کشمکش می‌کنند، ایستاده می‌میرند و زنده می‌شوند. وجه تئانه «برادران کارامازوف» به‌قدری سرشار و پیش‌برنده است که حتی اگر محتوای دیالوگ‌ها را در پرازنتر بگذاریم، پوست و گوشت و استخوان اجراگران ورزیده، به زبان‌ورزی ادامه می‌دهند. در آغاز اجرا شاهد شرفیابی کاراکترها نزد پدر رزوسیم(با بازی مجید آفاکریمی) هستیم؛ صحنه‌ای که به‌مرور به‌سوی تشنج و تپش سوق پیدا می‌کند و این دیمتری کارامازوف (با بازی حامد رسولی) است که ریتم اجرا را در دست می‌گیرد. جریان ورتم حسانی این صحنه، نه متکی بر دیالوگ‌هاست، نه برآمده از تکنیک‌های صحنه‌پرداز؛ بلکه ریتم بدن‌ها همان ریتم حسی و مضمونی صحنه است، در هم‌آهنگی خیره‌کننده فرم و محتوای این صحنه، ابدان زبان باز می‌کنند و ورای واژه‌ها سخن می‌گویند. در این‌جا به‌جای تلاش ناکام برای انتقال پیام‌های کلامی، با انقباض و انبساط عضلات لحت مواجهیم، با تنگنا و گشایش رگ‌های اجراگران و جلوه‌ای دقیقاً انسانی از اجسام اندام‌وار. در مناسبات خودبسنده این بدن‌هاست که گندی مهیب ابتدای صحنه اول، خالق ایهنی الهیاتی برای پدررزوسیماست و بعد از آن، حرکات تندوچکنشی دیمتری و دیگران، خشونت و التهاب حاکم بر صحنه را می‌آفریند. رویکرد مینیمالیستی حاکم بر طراحی صحنه نیز در خدمت همین است که ابتناء اثر به‌جای نشانگان کلامی یا شی‌محور، بر اجرایی اجراگران باشد. ازهمین‌روست که اثر با دربرگرفتن زبان‌های گوناگونی از جمله ترکی، روسی، آلمانی، فارسی و ژاپنی به‌نحوی آبرونیک از محتوای زبان‌های مختلف فراروی می‌کند تا به‌تعبیر لاکانی به «امر واقع» چنگ بزنند؛ آن‌چه هیچ‌گاه نمادینه نمی‌شود و فراچنگ نمی‌آید. اثر دقیقاً همین‌جاست؛ در ناچجای میان نظام‌نمادین و امر واقع، از جاع به بخش‌هایی از «اتاق روشن» رولان بارت و عکس «باغ زمستانی» نیز یادآور همان جنبه توضیح‌ناپذیر اما شورمند و اگزیزستانسیال برخی عکس‌هاست که بارت آن را «پونکتوم» می‌نامید؛ آن وجه متقلب‌کننده و توضیح‌ناپذیر که ورای زبان است و در عین تنانگی اش استعلا یی است. اثر به مخاطبان زنده‌اش نیز هجوم می‌آورد؛ همان‌جا که تماشاگران اثر ایزه دوربین عکاسی‌ای قرار می‌گیرند که هم آنان را به قتل می‌رساند و هم جادوآن‌شان می‌سازد. این، فقط یکی از لحظات متعددی است که خالقان اثر، با شکستن دیوار چهارم مرز میان اثر و واقعیت را مخدوش می‌کنند و از تئاتر بودن تئاتر سوال می‌پرسند. مخاطب هم پس از چندی و به‌واسطه هم‌نشینی کش‌های روزمره اجراگران و متن فاخر دیالوگ‌هایشان، دیگر نمی‌تواند مرز میان اثر و جهان بیرون اثر را تشخیص دهد. ازاین‌نظر این اجرا شبیه رویکردهایی مثل روش‌شناسی مردمی (Ethnomethodology) و کار جامعه‌شناسی همچون هارولد گارفینگل است که به آزمایش نقض‌کننده (Breaching experiment) مشهور بود. اجراگران در چнда جا عمادانه اعمالی غیرعمدی را رقم می‌زنند و درواقع به تپق‌ها و اشتباهات پیش‌بینی‌ناپذیر، سهوی و سیالی که ممکن است در هر تئاتری رخ بدهد نیز فرم می‌بخشند. آتراك‌ت‌های بین اجرا و ایده دم‌دستی در خشان‌پذیری اجراگران از تماشاگران نیز همه‌ومه در راستای همین رویکرد طراحی شده‌اند و این یعنی همان ناقضیای که در آن، میان اراده و جبر یا سهو و قصد مرز معینی نیست. در بحبوحه محتواهای مضمون‌زده و تندنصاف جهان امروز‌مان، «برادران کارامازوف» پیش‌نهادی است دیگروگن‌ساز و انقلابی که یک فرم زمان‌مند خلق می‌کند و مسیری چسانی و ساده، اما برعمق راه‌روی تماشاگر می‌گشاید.